همانندی شگفت انگیز میان داستان تهمورس و جمشید و ضحاک، با رضا شاه و آریامهر و خمینی
این پژوهش بگونهٔ یک رشته گفتار دنباله دار از تلویزیون ایران آریایی پخش گردیده است
امید اینکه خاری از پیش پای جوانان میهن به سوی آینده ای بهتر بردارد.

با درود و آفرین بر همه ی جوانمردان و جوان زنانی که دل در گرو فرو فرهنگ ایرانزمین دارند
بر آنم که در این رشته گفتارها نشان دهم انگیزه ی سیه روزگاری ما مردم ایران، بهیچ روی حکومت مشتی ملای با عمامه و بی عمامه نیست که بزور تازیانه و تیغ بر ما فرمانروایی می کنند.
انگیزه ی این روزگار قیر گون، دور افتادن ما از بیخ و بن فرهنگ ایرانشهری است.
این حکومت فرو افتاده از دوزخ، درست همانند حکومت ضحاکی در شاهنامه، پی آیند نا بخردیهای خود ما است، نه از بد روزگار!.
درست همانگونه که ایرانیان در روزگار جمشید، چراغ خِرَدشان را در گذرگاه باد گذاشتند، آن شهریار خورشید چهر را از تخت شهریاری پایین کشیدند و به سراغ فرو مایه مرد آدمیخوار دیو زده ای بنام ضحاک در سرزمین عراق رفتند که شنیده بودند **شاهی اژدها پیکر است...** او را با بهترین گرامیداشت به ایران آوردند، و چوبدست شبانی خود را بدستش سپردند تا پیکرهای بی سرشان را به خون بیالاید و مغز جوانان شان را خوراک مارهای دوش خود کند، و به درازای هزار سال بر مغز و روان و جان و سرنوشت شان فرمان براند.. ما نیز درست به همانگونه، جمشید روزگار خود را از تخت شهریاری پایین کشیدیم، او را به اندازه ی گوری پروانه ی آرمیدن در خاکی که بسیار دوست می داشت ندادیم، به سراغ دیو زاد اهرمن خویی که بجای دو مار، یک مارستان بزرگ بر دوشهای خود داشت رفتیم و چوبدست شبانی خود را بدستش سپردیم و او را بر سرنوشت خود فرمانروا کردیم. از ریشخند روزگار اینکه این آدمخور بزرگ را هم از همان سرزمین عراق به ایران آوردیم.
اگر در سالهای پیش از آن خلالوش ایرانسوز اسلامی، ما را با داستان جمشید و ضحاک و فریدون، و پیام ورجاوندِ نهفته در اینگونه داستانها آشنا کرده بودند، ما هرگز دچار این روزگار تیره تر از قیر نمی گشتیم، ولی نه تنها ما را با این خرد نامه آشنا نکردند، بلکه از راههای گوناگون ما را از نزدیک شدن به این گنجینه ی خرد نیز باز داشتند.
آیت الله سید محمد حسین حسینی تهرانی در رویه ۱۵۲ از پوشنه ی چهارم نوشتارِ کلانی بنام (نور ملکوت قران) در پاسخ زنده یاد علی دشتی که در (مجله ی راهنمای کتاب) یورش تازیان را زیانبارتر از یورش اسکندر و مغول دانسته بود می نویسد:
«.. آخر کدام دشمن ناجوانمردی است که نهضت اسلام را در ردیف حمله ی اسکندر و مغول قرار دهد؟ ایرانیان فکور و اصیل با آغوش باز اسلام را پذیرفتند و با تَدَبُر و تفکر، در طول دو قرن به تدریج بدون هیچ عمل جابرانه ای اسلام آوردند، و تا زمانی که به دین زرتشت بودند در پناه اسلام بودند، و اسلام با آنها معامله اهل کتاب می نمود، از آنها بجای خمس و زکات جزیه می گرفت و آنها را در امور عبادی خود آزاد گذاشته بود، بدون هیچ ناراحتی در پناه و امن اسلام جان و مال و عِرض و ناموسشان محفوظ بود!.».
و در رویه ۱٤٤ همان پوشینه می نویسد:
« اینهمه سرو صدا برای عظمت فردوسی و جشنواره و هزاره و ساختن مقبره و دعوت خارجیان از تمام کشورها برای احیاء شاهنامه و تجلیل و تکریم از این مرد خاسر زیان برده ی تهیدست برای چیست؟!.
برای آن است که در برابر لغت قران و عرب که زبان اسلام و زبان رسول الله است ، سی سال عمر خود را به عشق دینارهای سلطان محمود غزنوی بباد داده و شاهنامهٔ افسانه ای را گرد آورده است .
قران فاتحه مباهات فخریه به استخوانها ی پوسیده نیاکان را خوانده است و با نزول سوره الهَکُمَ التَّکَاثُرُ * حَتَی زُرتُم المَقَابِرَ دیگر کدام مرد عاقلی است که به اوهام و موهومات بگرود، و بنام اعتبار پدران مرده و عظام پوسیدهء آنهادر میان قبر ها خوشدل گردد؟! او با گامهای قویم خویشتن خود در راه افتخار و شرف می کوشد.

فردوسی با شاهنامه افسانه ای خود که کتاب شعر است خواست باطلی را در مقابل قران علم کند، و موهومی را در برابر یقین بر سر پا دارد، خداوند وی را به جزای خودش در دنیا رسانید، واز عاقبتش در آخرت خبر نداریم، خودش می گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

ما در زمان خود هر کس را دیدیم که خواست عَجَم را در برابر اسلام عَلَم کند و لغت پارسی را در برابر قران بِنهَد، با ذلت و مِسکنتی عجیب جان داده است!!..

هم میهنانم!

این سخن درستی است، شما نگاه کنید به سرنوشت کسانی مانند میرزا آقا خان کرمانی که گرایشی سخت به فرهنگ ایرانشهری پیدا کرد، و محمد علی میرزا او را در باغ شمال تبریز سر برید و سرش را پر از کاه کرد و به تهران فرستاد..

نگاه کنید به سر گذشت احمد کسروی که بگناه ایران گرایی چگونه بدست راهیان پیامبر اسلام کشته شد!.

نگاه کنید به سرگذشت دردناک صادق هدایت که چگونه از نا بخردیهای ما مردم، و از دست تبهکاریهای دینکارانی مانند همین آیت الله سید محمد حسین حسینی تهرانی، بدست خود چراغ زندگانی خود را پُف کرد...

نگاه کنید به سرگذشت غم انگیز زنده یادان دکتر کوروش آریامنش – فرود فولادوند- مسعود انصاری- شجاع الدین شفا – فریدون فرخزاد ومنوچهر فرهنگی و بس بسیاران دیگر که چگونه یا بدست راهیان راه رسول الله کشته شدند و یا چراغ زندگانی شان در تنهایی و بی کسی و تنگدستی به خاموشی گرایید!!..

ما هرگز از خود نپرسیدیم که چرا آخوند اینهمه از شاهنامه می ترسد؟؟؟

آخوند ها از این نمی ترسیدند که بانوان نا آشنای با شاهنامه، دامن کوتاه بپوشند و شیرینی سفره حضرت عباس شان را از پاریس به تهران ببرند...

از این نمی ترسیدند که زنان شیک پوش، ولی نا آشنا با شاهنامه شبانه روز در بازار های جهان بلولند و گرانبهاترین جامه ها را از حراجی های لندن و پاریس و نیویورک بخرند و با همان جامه های پاریسی، و دامن های کوتاه، پای سفره حضرت عباس بنشینند و شیرینی پاریسی و دانمارکی بخورند و زیورهای خود را به رُخ یکدگر بکشند!!...

از این نمی ترسیدند که دانش آموختگان بیگانه با شاهنامه در دانشگاهها و دیگر کانونهای دانشی شبهای شعر برگزار کنند و بجای رستم و زال و سیاوش و گُردیه و گُرد آفرید، لنین و استالین و مائوتسه تونگ و ارنستو چه گوارا و جمیله بوپاشا را بستایند..

از این نمی ترسیدند که دولت شاهنشاهی ایران جاده بسازد – سد بسازد – استادیوم ورزشی بسازد - زمینهای کشاورزی را برای کشت مکانیزه هموار کند - نیروهای سه گانه ارتش را به بالاترین گامه در جهان برساند.. سپاه دانش و سپاه بهداشت راه بیندازد- دبستان و دبیرستان و دانشگاه و هنرستان رایگان برپا کند- خوراک رایگان به دانش آموزان بدهد- ایرانیان را بدون دریافت روادید به کران تا کران جهان بفرستد- پیشرفته ترین راههای زمینی و هوایی و دریایی را در کران تا کران ایران و جهان بگستراند- برنامه های شادی بخش از سدا و سیمای مردمی به اجرا در آورد- آمفی تاتر بسازد- ارکستر فیلارمونیک راه بیندازد، و هزار و یک کار دیگر کند..

آنها از رویکرد جوانان ایرانی به شاهنامه و به فرهنگ ایرانشهری می ترسیدند!!...

از این می ترسیدند که جوانان ایرانی به خواندن و بر رسیدن شاهنامه و دیگر بُنمایه های کهن ایران گرایشی پیدا کنند!!..

به سخن دیگر، دشمن آخوند شاه نبود... شاهنامه بود، آنها از شاه نمی ترسیدند... از شاهنامه می ترسیدند!!...

آخوندها بخوبی می دانستند هر زمان که بخواهند به آسانی خواهند توانست بدستیاری چماق دارانشان، رو سری را بزور تو سری بر سر زنان شیک پوشِ نا آشنای با شاهنامه کنند...

زنانی از جنس سیمین دانشور و زهرا رهنورد و تلخک عبادی بدون تو سری هم کفن سیاه را به سر می کردند و به کفن پوشی خود می بالیدند!!... بنا بریان هراسی از شیک پوشی زنان نداشتند..
آخوندها می دانستند هر زمان که بخواهند به آسانی خواهند توانست از آن شبهای شعر به سود خود بهره بر دارند و پس از سوار شدن بر گرده ی مردم، تازیانه های خونریزشان را بر گرده ی فسرده ی کسانی مانند احمد شاملو و سیاوش کسرایی و هادی خرسندی و دیگر برگزار کنندگان و کارگزاران آن شبهای شعر فرود بیاورند...
آخوندها چرا می بایست از ارتشی می ترسیدند که افسران و اسپهبدانش بجای اینکه شاهنامه بخوانند نوحه سرایی می کردند و قران را بزبان عربی می خواندند؟؟؟...
چرا می بایست از ارتشی می ترسیدند که خُطبه ی عقد افسرانش را آخوند خوانده بود...
ناف افسرانش را آخوند بریده بود...
نام افسرانش را آخوند برگزیده بود...
ارتشی که بلند پایه ترین افسرانش می بایست پشت سر یک آخوند نماز بخوانند، چه هراسی می توانست در دل آخوند بیاندازد...
آنها از ارتشی می ترسیدند که هر بامداد بجای سدای گوش خراش مؤذن، با شاهنامه و کوس و تبیره و کرنا به پیشباز خورشید برود و هر شامگاه با شاهنامه و کوس و تبیره و کرنا به خورشید بدرود بگوید...
چرا آخوند اینهمه از شاهنامه می ترسید و هنوز می ترسد؟...
برای اینکه این خرد نامه ی جان افروز، نه چراغ، و نه چلچراغ ، بلکه خورشیدی است درخشان که زرینه پرتو اش خرد ما را بیدار، و راه زندگی ما را پر فروغ می کند...
این خرد نامه ی فردوسی است که به ما می گوید:

خردمندِ پیروزِ با سنگ و هنگ
به نیک و به بد خود شناسد درنگ

«هنگ» همان بزرگی و سنگینی و گرانمایگی و فرهیختگی است... سنگ هم در اینجا باز همان فرزانگی و سنجیدگی و گرانمایگی است...
می گوید:
کسی که زندگی خود را در پرتو خرد نیک آراسته کرده باشد، راه از چاه، شایست از نا شایست و نیک از بد خواهد شناخت، و مانند ما ایرانیان، خود را و دودمانهای آیندهٔ خود را دچار سیه روزگاری نخواهد کرد، و بدست خود آتش به خَرمن هستی خود نخواهد زد، و سرزمین تاریخی خود را اینچنین به گَند زشتکاریهای خود نخواهد کشید.. سرزمینی را که بگفته زنده یاد مهدی اخوان ثالث

روزی روزگاری شبچراغِ روزگاران بود
نَشیدِ همگِنانش، آفرین را وَ نیایش را
سرودِ آتش و خورشید و باران بود
اگر تیر و اگر دی ، هر کدام و کی
به فَرِ سور و آذین ها ، بهاران در بهاران بود...
کنون ننگ آشیانی نفرت آبادست ، سوگش سور
چنان چون آبخوستی روسپی . آغوش زی آفاق بگشوده
در او جای هزاران جوی پر آبِ گِل آلوده
و صیادان دریا بارهای دور
و بُردنها و بُردنها و بُردنها
و کَشتی ها و کَشتی ها و کَشتی ها
و گزمه ها و گشتی ها....

یک ملت خرد ورز و هوشمند:

به هوش و به اندیشه وهَنگ و رای

زمین و زمان آوَرَد زیر پای

نه مانند ما مردم دور افتاده از شالوده های فرهنگ جهان آرای ایران، که بی هیچ اندیشه و هنگ و رای، زمین و زمان را به گند کشیدیم!!...

خرد را کنی بر دل آموزگار

بکوشی که نَفریبدَت روزگار

ملتی که با خرد خود همپرسی کند، یک روز فریب رادیو بی بی سی لندن- روز دیگر فریب خمینی گُجستک، یک روز فریب محمد خاتمی، روز دیگر فریب میر حسین موسوی و امروز فریب حسن روحانی را نخواهد خورد و از دام یک فریب به دامگه فریب دیگر نخواهد افتاد...

زشمشیرِ دیوان خرد جوشَن است

دل و جان دانا بدو روشن است

«جوشن» جامه ای است ساخته شده از چنبره ها و تخته های آهن که بهنگام جنگ می پوشند تا تن را از گزند جنگ ابزار دشمن در پناه نگهدارند، فردوسی بزرگ خرد راجوشنی پولادین می داند که آدمی را از گزند باد و باران روزگار، و از شمشیر دیوان ایران ستیزی مانند بی بی سی و آخوند و حزب توده و جبهۀ ملی و مجاهدین خلق و چریکهای فدایی خلق در پناه خواهد داشت... دریغا که ما این پند ها را آویزه ی گوش خود نکردیم.

گذشته سَخُن یاد دارد خِرد

بدانش روان را همی پَرورد

«گذشته سَخُن» را می توان نام دیگری برای تاریخ دانست، ملتی که تاریخ خود را نداند و گذرگاه پر فراز و فرودی را که نیاکانش از آن گذشتند، و پیروزیها و شکست های بسیار را آزمودند، نشناسد، هرگز سپیده دم پیروزی و بهروزگاری را نخواهد دید..

آگاهی از تاریخ، برای نیست که به گذشته ها بر گردیم!!. برای این است که با آگاهی از آنچه بر ما گذشت بسوی آینده گامهای استوار برداریم.

چو خواهی ستایش پسِ مرگ تو

خِرَد باید ای نامور برگ ِ تو

«برگ» ساز و نوا و سامان و کارمایه های زندگی است...

می گوید: اگر می خواهی نام ارجمندی از خود بر جای بگذاری، تنها از راه خرد ورزی است که می توانی چنین کنی.. و گرنه، تاریخ نام بدکاران و دُژ اندیشان را نیز در یاد خانه ی خود نگهمیدارد.. نامهای بد آهنگی مانند: چنگیزخان مغول- امیر تیمورلنگ- سلطان محمود غزنوی – شاه سلطان حسین صفوی- هیتلر – استالین – خمینی – خلخالی – صدام حسین- سید علی خامنه ای – احمد جنتی – علی شریعتی و دیگرانی از این دست، هرگز از یاد خانه ی تاریخ زدوده نخواهند شد، همانگونه که نامهای خجسته ای مانند کورش بزرگ داریوش بزرگ – شاپور ذوالکتاف - آرش کمانگیر - بابک خرمدین رضا شاه بزرگ – آریا مهر بزرگ از یاد خانۀ تاریخ پاک نخواهند شد...

تاریخ تنها از کسانی به نیکی یاد خواهد کرد که با کار و کوشش در پرتو خرد و اندیشۀ نیک جهان را به سوی بهتری پیش برده باشند ...

سَخُن خوب گوید چو دارد خرد

چو باشد خرد رَسته گردد زبَد

ملتی که آراسته به گردن آویز خرد باشد، هرگز بازیچۀ دست بازیگران شترنگ سیاسی نخواهد شد و در پی چیزی که نمی داند چیست نخواهد رفت و فریاد جمهوری اسلامی سر نخواهد داد و یک دیو خشم خونین درفش را قائد اعظم نخواهد نامید ...

یک ملت خردمند گلۀ گوسپند نیست که یک گرگ درنده خوی بی آزرم را به رهبری بر گزیند و بگوید:

ما همه سرباز تو ایم خمینی
گوش بفرمان تو ایم خمینی

ملتی که در پرتو خرد و اندیشۀ نیک، شایست از نا شایست، و نیک از بد بشناسد، پس از خوردن نمک، نمکدان نخواهد شکست و مانند دیو زدگان روان پریش فریاد نخواهد کشید:

تا شاه کفن نشود، این وطن وطن نشود

سخنان خوب و خرد پذیر خواهد گفت.

بجای رفتن به مسجد و حسینیه و زیارت گورهای بزرگترین دشمنان میهنش، به کتابخانه و تاتر و سینما و موزه و ورزشگاه و باشگاه خواهد رفت!..

چو از سَر خِرد رفت واز چَشم شَرم
همان نام وننگ وهمان سرد و گرم

مردمی که چراغ خرد را در گذرگاه بادهای توفنده و ایران ویرانگر رادیو بی بی سی بگذارند...

مردمی که گله وار همانند گاوان و اسبان والاغان، سر در پی خمینی و خلخالی و رفسنجانی و خاتمی و میر حسین موسوی و مصباح یزدی و محمود احمدی نژاد و احمد جنتی و حسین شریعتمداری و محسن کدیور و عبدالعلی بازرگان و حمید میرزا آقاسی و دیگرانی از جنس آنها بگذارند، و در هر دوره ی انتخابات مجلس و انتخاب رییس جمهور مانند گوسپندان نا آشنا با آیین مردمی در کشتارگاه رده بکشند و به کُشندگان خود رای دهند، چه می دانند که نام چیست و ننگ کدام است!!...

ندارد از این هیچ نامرد باک
چه آن مرد، زنده چه در زیر خاک

آن پشت به میهن کرده های بی باک از جنس: علی شریعتی ها و مرتضی مطهری ها و نورالدین کیانوری ها و مریم فیروزها و جلال آل احمدها و سیمین دانشورها و علی اصغر حاج سید جوادی ها و عبدالکریم سروش ها و عبدالکریم لاهیجی ها و هادی خرسندی ها اسماعیل نوری علاء و دیگر تازی پرستان آخوند پرور، که با زهر پراکنی ها و بد آموزیهای بد فرجام خود میهن ما را دچار آنچنان تباهی کردند که اینک ترسِ برای همیشه از دست دادنش، خواب را از چشم آزادگان ربوده است، مرده و زنده شان یکی است!! تا زنده اند زمین را به ننگ هستی خود آلوده می کنند و هنگامی که مردند نام ننگینشان جان و جهان را آزار می دهد...

نکوتر هنر مَرد را بِخرَدی است
که کار جهان و رَه ایزدی است

در اینجا واژۀ « مرد» اشاره به مردم است نه جنس نرینه!!..

هنر این نیست که مانند داریوش اقبالی زنجیر در دست بگیری و مانند سوگواران حسین برای کشتار کنندگان نیاکان خود آواز بخوانی!!..

هنر این نیست که مانند گوگوش برای دیو خشم خونین درفشی مانند خمینی آقا جانم آقا جانم بخوانی ...

هنر این نیست که مانند لیلی فروهر، بزرگترین دشمن سرزمین و فرهنگ و زبانت را بستایی و علی جانم علی جانم سر دهی بی آنکه بدانی علی که بود و با تو و نیاکان تو و سرزمین اهورایی تو چه کرد!!..

هنر این نیست که مانند سید محمد حسین شهریار علی ای همای رحمت بسرایی و تباه کننده ی میهنت را تا مرز خداگونگی بالا ببری!!.. هنر، در اندکی خرد داشتن است!!.. هنر در شناخت دوست و دشمن است!!... هنر در ستیز آشتی نا پذیر با دشمنان میهن است..

دلی کز خِرد گردد آراسته
چو گنجی بود پُر زَر و خواسته

ملتی که به زیور خرد آراسته باشد بی نیاز از گنج می شود...

ملتی که از گنجینه ی خرد بهره مند باشد، به امید شنیدن سدای چکمه های سربازان آمریکایی نخواهد نشست که بیایند و او را از بند بردگی اسلام و آخوند برهانند!!...

چشم امید به تنی چند از شارلاتان پیشه های سیاسی که خانه اش را ویران کردند نخواهد بست و درپی کسانی مانند محسن سازگارا و اکبر گنجی و علیرضا نوریزاده و اسماعیل نوری علا و تلخک عبادی و دیگرانی از جنس آنها نخواهد رفت...

دلی کز خِرد گردد آراسته

چو گنجی بود پر زر و خواسته

« خواسته » یعنی سرمایه – داشته – دارایی...

مردمی که از خرد بهره مند باشند، می توانند بدون داشتن نفت و گاز و زر وسیم و آهن هم سری در میان ملت های سر بلند جهان بر افرازند...

مردم بسیاری از سرزمینهای پیشرفته ی جهان هیچک از اینها را ندارند، ولی آخوند و مسجد و حسینه و امام زاده و چاه جمکران هم ندارند!!..

کسی کوخرد جوید و ایمنی

نتازد سوی کیش اهریمنی

ملتی که در پرتو خورشید خرد گام بر دارد، با کف سد پای برهنه در خارزار خرافه باوری جست و خیز نخواهد کرد!!..

هیچ ملت بهره مند از خرد را نخواهی دید که در سوگ بزرگترین دشمنان میهنش پیکر کژ و کوژ خود را به گِل بیالاید و با زنجیر و قمه، بر تن و کله ی بی مغز خود بکوبد...

کسی را کِش از بُن نباشد خِرد

خردمندش از مردمان نَشمُرد

هزار سال پیش از آنکه برتراند راسل، فیلسوف بزرگ انگلیسی گفته باشد: جامعه ی گوسپندی شایسته حکومت گرگان است!! پیر خردمند توس گفته است:

کسی را کِش از بُن نباشد خِرد

خردمندش از مردمان نَشمُرد

کسی که کمترین بهره از خرد نبرده باشد، در ردهٔ گوسپندان والاغان و شتران است، نه در جرگهٔ مردمان..

نگه کن که تا تاج با سرچه گفت

که با مغزت ای سر، خرد باد جفت

اگر همهٔ تاج های جهان را به ملتی ارمغان کنند که خرد با مغز او جفت نیست، آن تاجها خاکستر و آخال بر سرش خواهند بود نه تاج!!...

آنچه که ملتی را در میان ملتهای سر بلند جهان بر می افرازد، دیهیم و تاج پادشاهی نیست، خردمندی و خرد ورزی آن ملت است!...

بد و نیک بر ما همی بگذرد

نباشد دُژَم هر که دارد خرد

«دُژم» یعنی افسرده – اندوهگین – از غم فرو پژمرده و رنجور.. و بیمار و آشفته!!..

اگر ما مردم خرافه کوبیده، و خرد در گذرگاه دین گم کرده، اندکی خرد می داشتیم، امروز دچار اینهمه پریشان روزگاری و بهم ریختگی و افسردگی و آوارگی در چهارگوشه ی جهان نبودیم!..

هر آنکس که دارد ز دانش خِرَد

سرِ مایه ی کارها بنگرد..

مردمی که بدست دو پادشاه ایران پرست پهلوی از ژرفای سیه روزگاری دوران قاجار بیرون کشیده شدند، می توانستند با اندکی ژرف نگری دو باره به آن روزگار تیره باز نگردند..

بمرد خردمند و فرهنگ و رای

بود جاودان تخت شاهی بجای

در اینجا بازهم واژهٔ «مرد» اشاره به مردم است، می گوید: مردمِ با فرهنگ و خردمند و برخوردار از اندیشهٔ نیک و گفتار و کردار نیک هرگز تخت پادشاهی را نمی دهند که منبر آخوند بر جایش بگذارند، دستار بندان را بر جای پادشاهان نمی نشانند!!..

هم میهنانم!

حکومت اسلامی، بیخ و بن سیه روزگاریهای ما نیست، این حکومت اهریمنی، دُمل چرکینی است که از باکتریها و قارچ ها و گند و پلیدیهای گوناگونی که در گذرگاه تاریخ در ما خانه کرده اند پدید آمده است...

ما اگر بخواهیم این دُمل چرکین را از پیکر این میهن اسلام کوبیده جدا کنیم، باید نخست آن باکتریها و قارچ ها و گند ها و پلیدیها را بشناسیم و آنها را از بیخ و بُن بخشکانیم، آنگاه دُمل به خودی خود از میان خواهد رفت...

اگر به برداشتن دُمل، بدون ریشه کن کردن انگیزه های پدید آمدن آن بسنده کنیم، این دُمل باز هم از جای دیگر و زمان دیگر سر بر خواهد کشید و آسیب های بیشتری بر پیکر ما خواهد زد....

برای شناخت ریشه های گندیدهٔ این دُمل چرکین یکی از ساده ترین راهها شناخت تاریخ و افسانه ها و استوره هایی است که نیاکان فرمند ما برای ما برجای گذاشتند...

شوربختانه ما آنگونه که باید به سرگذشت نیاکان، و به

داستانهایی مانند آرش کمانگیر - هفت خوان رستم - گذر سیاوش از آتش – کشته شدن ایرج بدست سَلم و تور – داستان جمشید و ضحاک و فریدون، و بسیاری از داستانهای شیرین و آموزندهٔ دیگر که در شاهنامه و یا در برخی از دیگر نامه های کهن ایرانی آمده اند، آنگونه که باید بها ندادیم...

داستان خانمانسوز رُخداد کربلا.. چگونگی تشنگی حسین و خانواده اش...دلاوریهای عباس برای رساندن مَشک آب به لب تشنه ی حسین... ستمبارگیهای شِمر و یزید و دیگران.... داستان بلال حبشی و ابوذر غفاری...

داستانهایی مانند داستان اعرابی و زنش که زن در ردیف حیوانات شمرده شده است.. و داستان سگ اصحاب کهف... داستان سخن گفتن جن و اِنس و پرنده و خزنده و چرنده و مار و مور و هدهد و سوسک و قورباقه با سلیمان که در قران آمده است...

راه را بر داستان های شاهنامه بستند و گوش ما را به شنیدن یاوه ها خو دادند..

من از امروز می خواهم یکی از آموزنده ترین داستانهای شاهنامه را که داستان تهمورس و جمشید و ضحاک و فریدون است با شما هم میهنان ارجمندم در میان بگذارم، امیدوارم روزگار آن زمان بسنده بمن بدهد که این داستان را تا پایان برای شما گزارش کنم...

از نشست آینده به بر رسی داستان تهمورس خواهیم پرداخت تا نشان دهیم که شاهنامه افسانه و استوره نیست بلکه آیینه ای است در برابر ما تا خود را در آن بنگریم و زشتیهای و زیباییهای خود را بشناسیم..